

بچه های عزیز امام حسین علیه السلام یک دختر سه ساله داشت که دخترش رو خیلی دوست داشت. دخترش رو روی زانوهایش می نشوند و موهای قشنگش رو نوازش می کرد. چه کسی می دونه اسم این دختر خانوم چی بود؟

احسنت! آفرین! حضرت رقیه سلام الله علیها.

وقتی امام حسین علیه السلام برای مهربونی ها به کربلا اومد، حضرت رقیه و بچه های دیگه هم همراه امام حسین علیه السلام به کربلا اومدند.

اما بچه های عزیز آدم بدها امام حسین علیه السلام رو محاصره کردند. حتی نمی گذاشتند بچه ها آب بخورند. بچه ها خیلی تشنه شون بود. حضرت رقیه یک برادر خیلی کوچیک داشت که از همه تشنه تر بود. تو گهواره از تشنگی فقط گریه می کرد. حضرت رقیه به خاطر داداش کوچیکش خیلی ناراحت بود. هرچه قدر هم گهواره اش رو تگون می دادن آرام نمی شد. چه کسی می دونه که اسم برادر کوچیک حضرت رقیه چی بود؟

احسنت! آفرین! حضرت علی اصغر

حضرت رقیه و بچه های دیگه از حضرت ابوالفضل خواستند که براشون آب بیاره. حضرت ابوالفضل العباس هم رفت سمت رودخونه که واسه بچه ها آب بیاره. اما آدم بدها حضرت ابوالفضل رو هم شهید کردند.

بچه ها بعد از این که آدم بدها امام حسین علیه السلام و یارانشون رو شهید کردند. خیمه ها رو آتیش زدند. همه جا آتیش گرفته بود. حضرت رقیه و بچه ها توی بیابون ها می دویدند و فرار می کردند. زمین کربلا خیلی داغ بود. پای بچه ها می سوخت. پاهاشون زخم می شد. اما آدم بدها دنبالشون می کردند. بچه ها رو اسیر می کردند، دستاشون رو با طناب می بستند و اونها رو می زدند. حضرت رقیه سلام الله علیها رو هم اسیر کردند. دست های کوچکش رو با طناب بستند. بچه ها دشمنان حضرت رقیه سلام الله علیها رو خیلی اذیت کردند. اما حضرت رقیه همیشه مراقب بود که حجابش کامل باشه. چونکه خداوند در قرآن سوره نور آیه ۳۱ همه دخترای مهربون رو به داشتن حجاب توصیه کرده. به خاطر همین خدا بچه هایی رو که از کوچیکی مراقب حجابشون هستند خیلی دوست داره. بچه هایی که از همون کوچیکی روسری های قشنگو سرشون می بندند. یا از همه بهتر چادر سرشون می کنند. خدا اون بچه ها رو به فرشته ها نشون می ده و میگه نگاه کنید چه دختر خانوم های خوبی هستند. چه دختر خانوم های باوقاری هستند. اون ها مثل رقیه امام حسین به حرف من خدا گوش کردند. حالا اگر اونها هم دستشون رو بیارن بالا و دعا کنن ، من خدا هم به حرفشون گوش می کنم.

حالا هر کسی دوست داره مثل حضرت رقیه ، با حجاب قشنگش خدا رو خوشحال کنه بلند بگه: «یا رقیه»

بچه ها بعد از این که امام حسین علیه السلام شهید شد، حضرت رقیه خیلی ناراحت بود. همیشه به یاد باباش بود و گریه می کرد، چون دلش برای امام حسین خیلی تنگ شده بود. یک شب یزید از خواب بلند شد و گفت این صدای گریه کیه؟ چرا نمی ذاره بخوابیم؟ چقدر سر و صدا می کنه؟ گفتند: این صدای گریه رقیه دختر امام حسینیه. دلش برای پدرش تنگ شده داره گریه میکنه. یزید دستور داد سر امام حسین علیه السلام رو برای حضرت رقیه آوردند. حضرت رقیه که خیلی دلش برای باباش تنگ شده بود سر بابا رو از توی ظرف برداشت و بغل کرد. شروع کرد با امام حسین حرف زدن. بابای خوبم خیلی دلم برات تنگ شده بود. بابا من همیشه به یادت بودم می دونستم دوباره میای پیش من. بابا آدم بدا خیلی منو اذیت کردند خیلی منو زدند. بابا پاهام رو نگاه کن همش زخمی شده. این قدر با امام حسین صحبت کرد که یک وقت دیدن دیگه حضرت رقیه آروم شد. دیگه حضرت رقیه صحبت نمی کنه. دیدن همونطور که سر امام حسین علیه السلام رو تو بغلش گرفته از دنیا رفته و شهید شده.